

مسئله خدا نزد توماس*

نوشته: جان کورتنی موری**

ترجمه: هدایت علوی تبار***

چکیده

آباء کلیسا در شورای نيقيه به طور ضمنی تأیید کردند که عقل فلسفی می‌تواند در قلمرو الهیات وارد شود. قدیس توماس آکوئیناس در همین راستا با استفاده از عقلی که به نور ایمان منور گشته بود فهمی نظام‌مند از عقاید ایمانی ارائه داد. ابزار او یک مابعدالطبیعه پیشرفته در خصوص علیت، یک معرفت‌شناسی و روان‌شناسی منسجم و، مهم‌تر از همه، یک آموزه مشروح در خصوص شباهت وجودی میان خالق و مخلوق بود. بدین ترتیب توماس الهیات عقلانی نظام‌مندی عرضه کرد که اوج قرن‌ها تفکر جمعی آباء کلیسا و حکماء مدرسی محسوب شد. البته او همواره مراقب بود که راز تعالی الهی را حفظ کند و به همین دلیل تأکید می‌کرد که علم انسان به خدا به جهل ختم می‌شود. ما نمی‌توانیم بدانیم خدا چه هست بلکه فقط می‌توانیم دریابیم او چه نیست. اما این اعتراف به جهل به آسانی و در ابتدای تحقیق صورت نگرفت، بلکه نتیجه تحقیقی پیچیده و پرزحمت بود. چنین جهلی نوعی علم است. از این رو، الهیات توماس، به رغم ظاهر سلبی‌اش، دارای ارزش معرفتی‌ایجابی است.

به منظور کامل کردن این بررسی تاریخی درباره مسئله خدا، اکنون باید به طور مختصر به شرح و بسطی بپردازم که بحث اولیه آباء کلیسا^(۱) در قرون وسطی پیدا کرد. شخص مورد نظر قدیس توماس آکوئیناس^(۲) است. بی تردید او شخص نوعی قرون وسطی نبود. توماس مرد دانشگاه، یعنی مرد شهر، بود. او، از نظر معاصرانش، نوآور بود نه سنت‌گرا. تعجبی ندارد که این نظر در مورد بحث او از مسئله خدا صادق است. شخص نوعی تر قرون وسطی مرد صومعه، یعنی مرد بیرون شهر، بود و در سنت رهبانی، مسئله خدا فهمیدن او نبود بلکه چشیدن او بود. آنچه راهب جست‌وجو می‌کرد «طعم خدا» بود. به این معنا، برای مثال، هیوسن ویکتوری^(۳) شخص نوعی تر قرون وسطی خواهد بود. من موضوع کاملاً جدیدی را که در اینجا به آن اشاره کردم کنار می‌گذارم. ما بحث را با مرد دانشگاه ادامه می‌دهیم.

آریوس^(۴) و ائونومیوس^(۵) هر یک جنبه متفاوتی از مسئله خدا را از مرتبه وجود دینی به مرتبه فهم الهیاتی منتقل کردند. پاسخ آباء کلیسا به آریوس، که شورای نیکیه^(۶) به آن مشروعیت بخشید، و پاسخ آنان به ائونومیوس، که با وارد شدن در سنت تأیید شد، برای هر یک از این مسائل، آن‌گونه که در آن زمان بیان شده بودند، کافی بود. اما این پاسخ‌ها موضوع جدیدی را مطرح کردند. این موضوع عبارت بود از نظام‌مند کردن علمی این پاسخ‌های شورایی و آبایی به وسیله عقل الهیاتی، یعنی به وسیله عقل فلسفی که در پرتو مسیحیت عمل می‌کند.

شورای نیکیه اعتبار این موضوع جدید را به طور ضمنی تصدیق کرده بود. این شورا قانون نگرش وجودشناختی و نحوه برداشت و بیان آن را در قلمرو بسیار رازآمیز خود مسیحیت وضع کرد. انجام این کار به طور ضمنی به معنای وضع قانون عقل فلسفی و فرایندهای آن، یعنی تفکر تحلیلی و تألیفی، در قلمرو متمایز و فروتر الهیات بود، قلمروی که به جای رازآمیز بودن مسئله‌ساز بود. در اینجا منظور من از الهیات معنای دقیق آن است، یعنی الهیات مدرسی که نظامی با چندین قرن قدمت

است و با تأیید حقایق دینی، که فقط کلیسا درستی و قطعیت آنها را تضمین کرده است، سر و کار ندارد بلکه با فهم نظام‌مند این حقایق سر و کار دارد، البته تا آنجا که این فهم – که شباهتی^(۷)، ناقص و همواره ناتمام است – با امکانات عقل قابل حصول است. آنسلم اهل کاتربری^(۸) (۱۱۰۹ – ۱۰۳۳) معمولاً پدر حکمت مدرسی^(۹) نامیده شده است، زیرا او اولین کسی بود که به نحوی نظام‌مند پیامدهای اصل «ایمان در جست‌وجوی فهمیدن خود»^۱ را، که از آگوستین^(۱۰) گرفته بود، دنبال کرد.

دستاورد آکوئیناس برای موضوع فعلی ما این بود که او اولین بار در تاریخ، مسئله خدا را به وضعیت فهم الهیاتی نظام‌مند منتقل کرد. ابزار او یک مابعدالطبیعه پیشرفته در خصوص علیت، یک معرفت‌شناسی و روان‌شناسی منسجم و، مهم‌تر از همه، یک آموزه به اندازه کافی مشروح در خصوص شباهت وجودی^(۱۱) بود. این دستاورد نشان‌دهنده اوج قرن‌ها تفکر جمعی آباء کلیسا و حکماء مدرسی بود. همچنین پیروزی شخصی عقلی بود که نفوذ بی‌مانندی داشت.

بهترین بحث درباره مسئله نقیه در مسئله‌های ۲۷-۴۴ از بخش اول جامع الهیات^(۱۲) مطرح شده است. این موضوع همان موضوع کهن است، یعنی اینکه چگونه پسر که از پدر است و روح القدس که از پدر و پسر است، به طور مساوی با پدر خدای واحد هستند. اما آکوئیناس استدلال آباء کلیسا را تکرار نمی‌کند بلکه از جایی که این استدلال به پایان رسید، یعنی از برداشت عقیدتی از همداتی^(۱۳)، شروع می‌کند و پرسش دقیق او این است که آیا این عقیده از لحاظ الهیاتی، یعنی از لحاظ شباهتی، معقول است یا نه.

آگوستین با بصیرت خود اولین بار به شباهت، نظری انداخته بود. آگاهی عقلی انسان تا اندازه‌ای به آگاهی عقلی خدا شبیه است، زیرا انسان صورت خدا^(۱۴) است.

در عین حال نحوه آگاهی خدا کاملاً متفاوت با نحوه آگاهی انسان است، زیرا خدا خداست نه انسان. آکوئیناس شباهت را با نهایت ظرافت شرح و بسط می‌دهد و با استفاده از آن به عنوان ریسمانی وحدت‌بخش شاهکاری از یک تفکر همواره نظام‌مند بنا می‌کند که ساختارش نقص ندارد و با باریک‌بینی تمام در جزئیاتش تکمیل شده است. من در این باره چیزی بیش از این نمی‌توانم بگویم؛ هیچ توصیف کوتاهی نمی‌تواند حق مطلب را ادا کند. تنها نکته در اینجا روشن ساختن پیشرفتی است که آکوئیناس در کار آباء صورت داد. این پیشرفت در مسیر متفاوتی انجام شد. آباء با استفاده از امکانات کتاب مقدس از عقاید ایمانی در برابر خطاهای آریوسی دفاع کرده بودند. آکوئیناس با استفاده از امکانات عقلی که به نور ایمان منور گشته بود، به دنبال فهمی نظام‌مند از عقاید ایمانی آنان بود.

مسئله کلی‌تر درباره خدا در مسئله‌های ۱۳-۲ از بخش اول جامع مطرح شده است. ساختار بنیادی این مسئله از دو جفت پرسش مرتبط با هم تشکیل شده است. این پرسش‌ها به صورتی متفاوت در بطن کتاب مقدس قرار داشتند و به صورتی جدید در عصر آباء کلیسا دوباره ظاهر شدند. آنها اکنون اولین بار در یک الگوی سازمان‌یافته و نظام‌مند به صراحت بیان شده‌اند.

آکوئیناس می‌گوید اولین پرسشی که باید درباره خدا، و درباره هر چیز دیگری، پرسید پرسش وجودی است، یعنی اینکه آیا خدا هست. او سه گفتار مسئله ۲ را به این پرسش اختصاص می‌دهد. گفتار سوم دربردارنده بیان ماندگار راه‌های پنج‌گانه^(۱۵) است که از طریق آنها می‌توان دانست که خدا هست. سپس بحث ادامه می‌یابد:

پس از پاسخ دادن به این پرسش که آیا شیء هست به این پرسش می‌رسیم که شیء چگونه است؛ هدف این است که بدانیم شیء چیست. اما در مورد خدا نمی‌توانیم بدانیم که او چیست؛ اما می‌توانیم بدانیم که او چه نیست. بنابراین نمی‌توانیم پرسیم که او

چگونه است؛ اما می‌توانیم پرسیم که او چگونه نیست. از این رو ما سه پرسش را مطرح می‌کنیم: اول، خدا چگونه نیست؛ دوم، چگونه او را می‌شناسیم؛ سوم، چگونه او را نامیده‌اند (بخش ۱، مسئله ۳، مقدمه).

این بیان از مسئله خدا آنقدر ساده است که کاملاً بدیهی به نظر می‌رسد. از این رو درک این مطلب که تقریباً ده قرن طول کشید تا مسئله به این صورت نظام‌مند مطرح شود قدری مشکل است. الگوی مسئله خدا همیشه وجود داشته و این چهار پرسش همواره به نحوی پرسیده شده است. آنها پرسش‌هایی هستند که انسان باید به نحوی درباره خدا بپرسد. پرسش‌های بنیادی دیگری وجود ندارند؛ همه پرسش‌های دیگر از این پرسش‌ها سرچشمه می‌گیرند. اگر بخواهید از مسئله خدا، چه در مرتبه وجود دینی چه مرتبه فهم الهیاتی و چه مرتبه عقل محض، بحث کنید باید از این مسئله در همین ساختار بحث کنید، ساختاری که آکوئیناس آن را به خوبی تشخیص داد و با سادگی دلپذیر و کامل بیان کرد.

من از محتوای بحثی که او در این ساختار گنجانده به تفصیل سخن نمی‌گویم اما لازم است درباره دو جنبه کلی آن اظهار نظر کنم. این دو جنبه را جهل و علم او یا، با استفاده از اصطلاحات آباء کلیسا، agnosia و gnosis او بنامید.

اولین جنبه این است که آکوئیناس در سراسر تحقیق کاوشگرانه خود در مورد مسئله خدا همواره مراقب بود که راز تعالی الهی را از گزند موشکافی کنجکاوانه حفظ کند. او جدلی آریوسی نبود که، به توصیف طعنه‌آمیز گرگوریوس نازیانزوسی^(۱۶)، به نحوی درباره تولد پسر سخن بگوید که گویی به عنوان قابله در آنجا حضور داشته است. آکوئیناس الهی‌دان مسیحی بود و درکی از این حقیقت بهت‌آور کتاب مقدس که خدا قدوسی است که نامش بیان‌نشدنی است به تفکر او جهت داده بود. او به عنوان یک الهی‌دان این حقیقت را به صورت مابعدالطبیعی بیان

می‌کند: «یک چیز دربارهٔ خدا در این زندگی کاملاً ناشناخته باقی می‌ماند و آن چستی خداست» (تفسیر رسالهٔ رومیان، فصل ۱، درس ۶). آکوئیناس این حقیقت را آنقدر به دفعات و آنقدر مصرانه بیان می‌کند که بعضی از مفسران از اندک بودن آشکار شناختی که از نظر او انسان در این زندگی می‌تواند نسبت به خدا پیدا کند کمی نگران شده‌اند.

البته او این مطلب را کاملاً روشن می‌سازد که ما می‌توانیم به پرسش وجودی، یعنی آیا خدا هست و اینکه او حکیم، خیر و غیره هست یا نه پاسخ دهیم. از این رو ما می‌توانیم مطالب درست و قطعی دربارهٔ خدا بگوییم. این نکته در واقع اساسی است و حضور خدا را نزد ما و حضور ما را نزد او تضمین می‌کند، زیرا ما نمی‌توانیم از حضور فرد دیگری نزد خودمان سخن بگوییم مگر اینکه بدانیم آن فرد وجود دارد. اما آکوئیناس این مطلب را نیز روشن می‌سازد که با انجام اولین عمل عقلی، یعنی تصدیق یا حکم وجودی، توانایی عقل انسان در خصوص خدا به پایان می‌رسد. ما نمی‌توانیم ادامه دهیم و به پرسش ماهوی به صورت ایجابی آن، یعنی خدا چیست، پاسخ دهیم. ما نمی‌توانیم خدایی را که وجودش را تصدیق کرده‌ایم به نحو ایجابی بفهمیم. ما نمی‌توانیم او را در یک مفهوم، به اصطلاح، بچپانیم؛ او با تعالی‌اش از مفاهیم ما می‌گریزد.

آکوئیناس وانمود نمی‌کند که آموزه‌اش در خصوص شباهت وجودی کاری بیش از رهنیدن گفتار ما دربارهٔ خدا از اشتراک لفظی^۱ صرف انجام می‌دهد. این آموزه به ما اجازه می‌دهد بدانیم که وقتی در حال فکر کردن و سخن گفتن دربارهٔ خدا هستیم واقعاً دربارهٔ خداست که سخن می‌گوییم و فکر می‌کنیم. این آموزه به ما اطمینان نمی‌دهد که خدا همان‌گونه است که ما درباره‌اش فکر می‌کنیم و سخن

می‌گوییم. آکوئیناس آنچه را سرتیاز^(۱۷) جهل به تعریف [ماهیت خدا] نامیده است به آنچه خود او علم به تصدیق [وجود خدا] می‌نامد، پیوند می‌زند. اگر بخواهیم مانند آکوئیناس مطلب را کمی سراسر^۱ بیان کنیم باید بگوییم که ما می‌توانیم بدانیم خدا هست اما نمی‌توانیم بدانیم او چیست. در نهایت، حضور ما نزد او، که واقعی است، حضوری نزد موجود ناشناخته است. آکوئیناس می‌گوید: «ما با او، همچون با موجود ناشناخته، متحد هستیم.»

این آموزه، جدید نبود بلکه با شیوه تفکر و نحوه بیان دیگری، بازتاب این سخن بهت‌آور در کتاب خروج^(۱۸) بود که: «من آنجا خواهم بود، به عنوان کسی که هستم آنجا خواهم بود.» این متن بازتاب پیشین خود را در عصر آباء کلیسا در این متناقض‌نما یافته بود که اعتراف به جهل به خدا خود علم بسیار به اوست. دستاورد دیگر آکوئیناس این بود که او همه امکانات عقلی یک وجودشناسی عالمانه و یک نظریه شناخت استادانه را به کار گرفت تا این نتیجه را تقویت کند که همه علم انسان به خدا به جهل ختم می‌شود. در حالی که کتاب مقدس و آباء این مطلب را فقط بیان کرده بودند، آکوئیناس اثبات کرد که چرا باید این‌گونه باشد. او متناقض‌نمای کتاب خروج را، که سیریل اورشلمی^(۱۹) آن را به صورتی دیگر بیان کرده بود، به فهم علمی نظام‌مند تبدیل کرد.

آموزه کتاب مقدس مبنی بر اینکه مخلوقات خدا به نحوی شبیه خالق و پروردگارشان هستند جای خود را به شیوه معرفت‌شناختی اولین راه از راه‌های سه‌گانه شناخت خدا، یعنی راه ایجابی، داد. آموزه کتاب مقدس مبنی بر اینکه خدا کاملاً با مخلوقاتش تفاوت دارد جای خود را به راه دوم، یعنی راه سلبی، واگذار کرد و آموزه کتاب مقدس مبنی بر اینکه خدا خداست و نه انسان جای خود را به راه

سوم، یعنی راه تعالی یا علو، سپرد. همان‌طور که آموزه سوم سرنوشت‌ساز است راه سوم نیز تعیین‌کننده است. این راه آکوئیناس را واداشت که به پی‌گیری بی‌وقفه مقتضیات راه دوم پردازد.

او می‌گوید ما باید هر گونه شباهت خدا را به جهان‌های جسمانی و روحانی، آن‌گونه که آنها را می‌شناسیم، انکار و سلب کنیم. خدا با هر چیزی در این جهان‌ها تفاوت دارد. از لحاظ ماهوی، خدا با جهان متناهی تفاوت کامل دارد. او در ادامه می‌گوید هنگامی که ما این عمل انکار را انجام دادیم «تنها چیزی که در ذهن‌مان باقی می‌ماند عبارت است از [این تصدیق] «که او هست» و نه چیزی بیشتر. از این رو ذهن در حالت آشفتنگی خاصی است.» این مطلب آشکارا درست است. چگونه عقل می‌تواند تصدیق کند که خدا هست و در عین حال بگوید که او با هر موجود دیگری که عقل می‌شناسد تفاوت دارد؟ ولی حتی این نیز پایان کار نیست: «اما به عنوان آخرین گام، ما حتی خودِ همین "بودن" را، آن‌گونه که در مخلوقات یافت می‌شود، از او سلب می‌کنیم. در این صورت ذهن گویی در ظلمت جهل قرار می‌گیرد. همان‌گونه که دیونوسیوس^(۲۰) می‌گوید مادامی که این زندگی دوام دارد ما با این جهل است که به بهترین نحو با خدا متحد می‌شویم. این ظلمتی است که خدا در آن قرار دارد.» بدین ترتیب الهی‌دان، سخن پیامبر را تکرار می‌کند: «ای خدای اسرائیل، ای نجات‌دهنده، به راستی تو خدایی هستی که خود را پنهان می‌کنی» (اشعیا ۱۵: ۴۵).

شاید در اینجا هشدار لازم باشد. آکوئیناس، به رغم جهل نهایی‌اش نسبت به آنچه به تعریف خدا - فهم چیستی او - مربوط می‌شود، آنچه را آباء کلیسا تلویحاً گفته بودند اثبات کرد، یعنی اینکه اعتراف به جهل ما به خدا نباید به آسانی و در ابتدای تحقیق صورت گیرد. در این صورت، جهل ما فقدان محض علم خواهد بود و نه خودش نوعی علم. همان‌گونه که فردی گفته است، هیچ چیز مصیبت‌بارتر از

الهیاتی سلبی نیست که بیش از اندازه زود شروع شود. جهل به خدا فقط در صورتی تبدیل به علمی درست به او می‌شود که رسیدن به این جهل، همان‌گونه که آکوئیناس به آن رسید، در پایان تحقیق پرزحمتی باشد که هر گام آن به نحوی استوار و انعطاف‌پذیر با روش دیالکتیکی راه‌های سه‌گانه نظام یافته است. این روش نه تنها بر جست‌وجوی حقیقت متعالی حاکم است بلکه همچنین تضمین می‌کند که این جست‌وجو به یک کشف ختم می‌شود. ما به خدا علم داریم زیرا راهی برای رسیدن به این علم وجود دارد. ما از زبان معتبری در خصوص خدا برخورداریم زیرا علم درستی به او داریم. «به عنوان کسی که هستم آنجا خواهم بود.» راه علم پیدا کردن انسان به خدا این است که همهٔ بارقه‌های پراکنده‌ای را که لوگوس^(۲۱) در سراسر تاریخ و در پهنهٔ آسمان‌ها و زمین منتشر کرده است دنبال کند تا هنگامی که آنها همگی در ظلمتی که نور دست‌نیافتنی است ذوب شوند. در این طریق ایجاب و سلب باید از همهٔ امکانات زبانی و فکری تا آخرین حد استفاده کرد. تنها در این هنگام است که انسان می‌تواند به جهل خود اعتراف کند و به سکوت متوسل شود. اما این جهل، علم است، همچنان که این سکوت خود یک زبان است، یعنی زبان پرستش.

این جنبهٔ اول از تفکر توماس دربارهٔ خدا - یعنی جهل به تعریف او - ممکن است برای ذهن معاصر، گرچه احتمالاً به دلایل نادرست، خوشایند به نظر برسد اما جنبهٔ دوم معمولاً نفرت‌انگیز است. منظور من علم آکوئیناس به وجود خدا به عنوان یک حقیقت عقلی است.

کل ساختار و محتوای سیزده مسئلهٔ اول از جامع ظاهراً فقط از دادهٔ تجربهٔ کاملاً بشری یعنی از «من - با - دیگران - در - جهان» گرفته شده است. برخلاف مسئلهٔ کتاب مقدس، که در تجلی خدا از آسمان به پایین آمد، بیان توماس از مسئلهٔ خدا از زمین

تجربه به بالا می‌رود. افزون بر این، نحوه بحثی که هر یک از چهار پرسش با آن مطرح و پاسخ داده شده است ظاهراً فلسفی است. در پس طرح و حل مسئله خدا این اطمینان راسخ و کاملاً روشن آکوئیناس قرار دارد که با قوای ذاتی عقل بشری، البته اگر به شیوه فلسفی تربیت شده باشد، می‌توان عالی‌ترین مطالب مابعدالطبیعی را اظهار و اثبات کرد، یعنی می‌توان این حکم را که خدا هست مطرح و اثبات کرد؛ همچنین عقل در ادامه می‌تواند برداشت پیچیده‌ای را از اینکه خدا چه نیست بیان کند، برداشتی که، به رغم ظاهر سلبی‌اش، دارای ارزش معرفتیِ ایجابی است.

ذهن معاصر، به ویژه در میان فیلسوفان حرفه‌ای، به نحو غریزی خود را از همه این مطالب کنار می‌کشد. این ذهن هنگام خواندن بحث مفصل این قسمت از جامع تمایل دارد که آن را نه بپذیرد و نه رد کند. به احتمال بیشتر، ذهن معاصر احساس می‌کند در هوای عقلی‌ای که به چنین بحثی تداوم می‌بخشد فقط می‌تواند نفس نفس بزند. امروزه نگرش فلسفی تثبیت شده این است که بگوئیم الهیات طبیعی^(۲۲) محال است و عقل بشر نمی‌تواند فقط با شروع از داده‌های تجربه آموزه‌ای معتبر درباره خدا بنا کند و برای مسئله چهارگانه راه حلی صرفاً عقلی ارائه دهد. این گرایش فلسفی گرایش الهیاتی متداول در میان پروتستان‌ها نیز هست. البته فلسفه دین ممکن است اما فلسفه خدا امکان ندارد. میان مرتبه تصدیق و برداشت عقلی، که مرتبه فلسفه است و مرتبه‌ای که در آن، مفهوم خدا درک و وجودش تصدیق می‌شود، که مرتبه ایمان دینی است، شکاف غیرقابل عبوری قرار داده شده است.

این اعتقاد معاصر نتایج بسیار جدی دارد. اگر این شکاف بزرگ میان ایمان و عقل وجود داشته باشد نتیجه این خواهد بود که فیلسوف، که باید حامی عقل باشد، باید از الحاد نیز حمایت کند. اگر جهان عقل و جهان ایمان در هیچ نقطه‌ای تلاقی نکنند، پذیرفتن هیچ یک از عقاید ایمانی، حتی اولین آنها، یعنی اینکه خدا هست، معقول نیست. انکار [عقاید ایمانی] از سوی ملحد موضع معقول است.

این موضعی است که آکوئیناس در مسائل آغازین از جامع، هم به نام ایمان خود و هم به نام عقل خود، با قاطعیت در برابرش می‌ایستد. در مورد هدف دقیق آکوئیناس از گفتار مشهور ۳ از مسئله ۲ می‌توان بحث کرد، گفتاری که در آن، پنج راه را برای پاسخ مثبت به مسئله وجود خدا به اختصار مطرح می‌کند. همچنین چنین بحثی می‌تواند درباره اهمیت عبارت اسرار آمیزی صورت گیرد که آکوئیناس در آن نتیجه‌ای را بیان می‌کند که از راه‌های مختلف^(۲۳) به آن رسیده است: «و این چیزی است که همه انسان‌ها از "خدا" می‌فهمند؛ «این را همه انسان‌ها "خدا" می‌نامند.» در هر صورت، آشکار است که اثبات موارد زیر از اهداف راه‌های پنج‌گانه - و همچنین کل جامع - است: عقل، ملحد نیست؛ از داده‌های تجربه مشترک بشری نمی‌توان به الحاد، به عنوان یک نتیجه معقول، رسید؛ جهان‌های ایمان و فلسفه، که جفت هم هستند، به عنوان جهان‌های معرفتی متمایزند اما کاملاً از هم جدا نیستند؛ نقطه اصلی تلاقی ظریف میان این دو جهان لحظه تعیین‌کننده‌ای است که عقل، مانند ایمان، تصدیق می‌کند که خدا هست. این موضوع، که ظاهراً فلسفی است، اهمیت دینی اساسی دارد، اهمیتی که به قانون عقل در قلمرو دین مربوط می‌شود. اگر عقل هیچ قانون معتبری در قلمرو دین نداشته باشد نتیجه این خواهد بود که دین هیچ جایگاه معقولی در زندگی بشر ندارد. بنابراین عاقلانه نیست که انسان، دیندار باشد. انسان عاقل انسان ملحد است.

«چقدر شگفت است از خدا/ که یهودیان را برمی‌گزیند.»^(۲۴) این بیت مشهوری است که سبکی شوخی آن جدیت مطلب‌اش، یعنی راز اولیه صرفه‌جویی در نجات بخشی، را از بین نمی‌برد. اما شگفتی بزرگ‌تری را می‌توان تصور کرد. چقدر شگفت بود از خدا اگر انسان را عاقل می‌کرد به طوری که انسان به علت عاقل بودن

بی‌خدا می‌شد. این مرا به موضوع سوم‌ام، یعنی انسان بی‌خدا، می‌رساند که از همه شگفتی‌های روی زمین خدا رازآمیزتر است.

پی‌نوشت‌ها

(پی‌نوشت‌ها افزوده مترجم است)

* این مقاله ترجمه بخشی از کتاب زیر است:

Murray, John Courtney (1964) *The Problem of God, Yesterday and Today*. New Haven: Yale University Press. pp. 66-76.

* * John Courtney Murray؛ (۱۹۶۷ - ۱۹۰۴) یکی از مؤثرترین الهی‌دان‌های کلیسای کاتولیک در ایالات متحده. موری در نیویورک به دنیا آمد، در سال ۱۹۲۰ وارد فرقهٔ یسوعی شد و در سال ۱۹۳۳ به کسوت کشیشی درآمد. وی پس از اخذ درجهٔ دکترا در رشتهٔ الهیات از دانشگاه گرگوری رم (۱۹۳۷)، بیست سال استاد الهیات در کالج وودستاک در مریلند بود. از دیگر فعالیت‌های علمی او می‌توان به سردبیری مجلهٔ *مطالعات الهیاتی* (از سال ۱۹۴۱ به بعد) و همچنین سردبیری مجلهٔ *یسوعی آمریکا* اشاره کرد. او که از حامیان جدی گفتگو میان کلیسا و گروه‌های اجتماعی بود بیشتر عمر خود را وقف تحقیق در مورد رابطهٔ دین و جامعه کرد و کوشید اثبات کند که کاتولیک‌ها می‌توانند هم اعضای وفادار برای کلیسای خود و هم شهروندانی میهن‌پرست برای کشور خود باشند. موری نویسندهٔ اصلی بیانیهٔ «آزادی دینی» در دومین شورای واتیکان (۱۹۶۵ - ۱۹۶۲) است. برای اطلاعات بیشتر در خصوص زندگی و افکار او بنگرید به:

علوی تبار، هدایت (۱۳۷۵) «یادداشتی دربارهٔ موری». *ارغنون*. سال سوم. شماره ۱۱ و ۱۲.

* * * عضو هیئت علمی گروه فلسفهٔ دانشگاه علامه طباطبائی.

۱. patristic؛ از کلمهٔ لاتینی pater به معنای اب یا پدر گرفته شده است. عصر آباء کلیسا از پایان قرن اول میلادی، یعنی زمانی که عهد جدید تقریباً کامل شده بود، شروع می‌شود و تا پایان قرن هشتم میلادی، یعنی شروع حکمت مدرسی، ادامه می‌یابد. آثار آباء کلیسا که بیشتر به زبان یونانی و لاتینی است، مطالبی از قبیل موعظه، تفسیر کتاب مقدس و دفاع از مسیحیت در برابر بدعت‌ها را شامل می‌شود. آباء کلیسا را از لحاظ زمانی به دو دسته تقسیم می‌کنند: آباء پیش از شورای نیقیه

(۳۲۵) و آباء پس از آن. از دسته اول به اورینگنس و ترتولیانوس و از دسته دوم به آتاناسیوس و آگوستین می توان اشاره کرد.

۲. St. Thomas Aquinas؛ (۱۲۷۴-۱۲۲۵) متفکر مسیحی و بزرگترین شخصیت حکمت مدرسی.
۳. Hugh of St. Victor؛ (۱۱۴۱-۱۰۹۶) الهی‌دان و عارف مسیحی که حدود سال ۱۱۱۵ در دیر آگوستینی سن ویکتور در پاریس اقامت گزید و در سال ۱۱۲۰ استاد دیر و در سال ۱۱۳۳ مدیر آن شد. او بر مطالعه تاریخی کتاب مقدس تأکید می‌کرد. از میان آثار او می‌توان به درباره آیین‌های مقدس مسیحیت اشاره کرد.

۴. Arius؛ (۳۳۶ - ۲۵۶) کشیش اسکندرانی و شاگرد لوکیانوس انطاکیه‌ای که معتقد بود خدا پیش از خلق کردن عالم، پسر خود یعنی عیسی را از عدم خلق کرده و عیسی نه مانند خدا سرمدی و نه با او هم‌رتبه است. نظریه آریوس در شورای نیکیه (۳۲۵) که به دعوت امپراتور کنستانتین برای رسیدگی به این مسئله تشکیل شده بود، رسماً محکوم شد.

۵. Eunomius؛ (۳۹۴ - ۳۳۵) شاگرد آتیوس انطاکیه‌ای بود و به مقام اسقفی شهر کوزیکوس رسید (۳۶۰) اما چون از عقاید آریوس به نحو افراطی پیروی می‌کرد با مخالفت روحانیون روبرو و پس از چند ماه از مقامش خلع شد. ائونومیوس معتقد بود که فقط یک ذات متعالی، بسیط و کاملاً معقول وجود دارد که خدای پدر است و پسر (عیسی) از ذات پدر ایجاد نشده بلکه پدر، او را از عدم خلق کرده است؛ بنابراین پدر و پسر نه همذات هستند و نه در ذات شبیه یکدیگرند. شباهت میان آن دو در این است که پدر پس از خلق پسر به او قدرت خلاقانه‌ای داد که با آن موجوداتی از جمله روح القدس را خلق کرد. نظریات ائونومیوس موفقیت دیرپایی به دست نیاورد و خیلی زود فراموش شد.

۶. Council of Nicaea؛ نخستین شورای جامع کلیسا که در سال ۳۲۵ در شهر نیکیه (ایزنیک، در ترکیه امروزی) به دعوت امپراتور کنستانتین برای بررسی نظریه آریوس تشکیل شد. آریوس معتقد بود که عیسی مخلوق خدای پدر است و در نتیجه نه سرمدی است و نه هم‌رتبه با پدر. شورا نظریه او را محکوم کرد و پسر را مولود پدر نه مخلوق او و همچنین همذات با پدر دانست.

۷. analogical؛ منظور این است که انسان از طریق شباهت‌های مخلوق و خالق به ویژگی‌های خالق، یعنی خدا، پی می‌برد.

۸. Anselm of Canterbury (۱۱۰۹ - ۱۰۳۳) متفکر مدرسی و اسقف اعظم کاتربری انگلیس که ایمان را مقدم بر عقل می‌دانست اما معتقد بود که می‌توان آن را با عقل اثبات کرد. «برهان وجودی» او در اثبات وجود خدا معروف است.

۹. Scholasticism؛ جنبش فکری در مدرسه‌های قرون وسطی که هدف از آن فهمیدن عقلانی و نظام‌مند عقاید ایمانی و وحیانی بود و بدین منظور از فلسفه یونانی به ویژه فلسفه ارسطو استفاده شد. در مورد آغاز و پایان حکمت مدرسی اختلاف نظر وجود دارد اما اوج آن قرن ۱۲ و ۱۳ و بزرگ‌ترین شخصیت آن قدیس توماس آکوئیناس بوده است.

۱۰. Augustine؛ (۴۳۰ - ۳۵۴) متفکر مسیحی و از آباء بزرگ کلیسا.

۱۱. analogy of being؛ اشاره است به نظریه توماس آکوئیناس. از نظر او اگر وجود و سایر صفات به دو معنای کاملاً متفاوت بر خدا و مخلوقات اطلاق شوند اشتراک لفظی (equivocity) لازم می‌آید و نمی‌توانیم خدا را بشناسیم و درباره او سخن بگوییم. اما اگر به یک معنای واحد بر آنها اطلاق شوند اشتراک معنوی (univocity) لازم می‌آید و تعالی خدا از بین می‌رود. راه حل این است که بگوییم معنای وجود و سایر صفات در اطلاق بر خدا و مخلوقات به هم شباهت دارند. البته این شباهت، کامل نیست و شباهت در عین تفاوت است.

۱۲. *Summa theologica*؛ کتاب اصلی قدیس توماس آکوئیناس که از سه بخش تشکیل شده است. بخش اول: خدا، که فی نفسه و به عنوان مبدأ خلقت در نظر گرفته شده است. بخش دوم (نیمه اول): خدا به عنوان غایت انسان. بخش دوم (نیمه دوم): بازگشت انسان به خدا. بخش سوم: مسیح به عنوان راه رسیدن انسان به خدا. دو بخش اول از سال ۱۲۶۵ تا ۱۲۷۱ نوشته شد. نگارش بخش سوم از سال ۱۲۷۱ آغاز شد اما با مرگ توماس در سال ۱۲۷۴ ناتمام باقی ماند.

۱۳. homoousion؛ کلمه‌ای که آباء کلیسا در شورای نیقیه (۳۲۵) به کار بردند و خدای پدر و خدای پسر (عیسی) را همذات دانستند.

۱۴. image of God؛ اشاره است به عهد عتیق، سفر پیدایش، باب اول، آیه ۲۷: «پس خدا آدم را به صورت خود آفرید.» این آیه به عینه در احادیث اسلامی نیز آمده است: «ان الله خلق آدم علی صورته.»

۱۵. five ways؛ اشاره است به پنج راه (quinque viae) قدیس توماس برای اثبات وجود خدا که ویژگی مشترک‌شان این است که در همه آنها از طریق حقایقی در خصوص جهان، مانند امکان و تغییر، به اثبات وجود خدا پرداخته شده است؛ به عبارت دیگر، همه آنها برهان‌های انی هستند.

۱۶. Gregory of Nazianzus؛ (۳۸۹/۳۹۰ - ۳۲۹/۳۳۰) از آباء یونانی زبان کلیسا که در قیصریه، اسکندریه و دانشگاه آتن تحصیل کرد و در سال ۳۵۹ همراه با باسیلیوس با ترک دانشگاه راهب شد. او در سال ۳۷۹ اسقف قسطنطنیه شد و در سال ۳۸۱ ریاست شورای قسطنطنیه را بر عهده داشت. گرگوریوس در برابر آریوسی‌ها از اعتقادنامه نیقیه و همچنین از الوهیت روح القدس و همداتی او با خدای پدر و خدای پسر (عیسی) دفاع کرد.

۱۷. Sertillanges؛ (۱۹۴۸ - ۱۸۶۳) نویسنده کاتولیک فرانسوی و عضو فرقه دومینیکی که از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۸ استاد فلسفه اخلاق در بنیاد کاتولیکی پاریس بود. او تحت تأثیر قدیس توماس و برگسون قرار داشت و در مورد هر یک چند کتاب نوشت. از آثار پرشمار سرتیانژ می‌توان به *قدیس توماس آکوئیناس* (دو جلد، ۱۹۱۰) و *مسیحیت و فلسفه‌ها* (دو جلد، ۴۱-۱۹۳۹) اشاره کرد.

۱۸. Exodus؛ یکی از کتاب‌های عهد عتیق و دومین کتاب از تورات که در آن، داستان خروج قوم بنی‌اسرائیل از مصر به تفصیل بیان شده است.

۱۹. Cyril of Jerusalem؛ (۳۸۶ - ۳۱۵) الهی‌دان و قدیس مسیحی که از حدود سال ۳۴۹ تا پایان عمر اسقف اورشلیم بود، اما به علت مخالفتش با آریانیسم سه بار عزل شد و در مجموع شانزده سال در تبعید به سر برد. سیریل کلمه «همذات» را، که در اعتقادنامه شورای نیقیه آمده بود، ابداع بشر می‌دانست و به همین دلیل از آن خشنود نبود. از این رو جناح موافق اعتقادنامه به او ظنین شدند و شورای انطاکیه در سال ۳۷۹ گرگوریوس نوسایی را برای تحقیق به فلسطین فرستاد. گرگوریوس درستی ایمان کلیسای اورشلیم را تأیید کرد.

۲۰. Dionysius؛ منظور دیونوسیوس مجعول (Pseudo-Dionysius) است. او نویسنده ناشناسی است که در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم احتمالاً در سوریه رساله‌هایی به زبان یونانی نوشت و در آنها کوشید تا مسیحیت را با فلسفه نوافلاطونی به ویژه با فلسفه پروکلس سازگار کند. آثار او که در قرن نهم به وسیله اریگنا به لاتینی ترجمه شد تأثیر زیادی در فلسفه قرون وسطی داشت. پیش از رنسانس به اشتباه تصور می‌شد که او همان دیونوسیوس آریوپاگوسی است که به وسیله پولس به مسیحیت گروید (اعمال ۳۴: ۱۷). مطلبی که توماس از او نقل کرده برگرفته از کتاب *اسماء الهی* اوست.

۲۱. Logos؛ منظور پسر خدا یعنی عیسی است.

۲۲. natural theology؛ الهیاتی است که در آن موضوعاتی مانند خدا، نفس و بقای آن فقط از طریق عقل و بدون کمک وحی بررسی می‌شود. این الهیات در مقابل الهیات وحیانی (revealed theology) قرار دارد که عبارت است از بررسی موضوعات مذکور به کمک وحی.

۲۳. منظور راه‌های پنج‌گانه است.

۲۴. این بیت از ویلیام نورمن یوئر، روزنامه‌نگار معاصر بریتانیایی، است.